

اثر حکم افلاس بر دیون مؤجل شرکت تجاری ورشکسته از دیدگاه فقه امامیه و حنفیه و حقوق تجارت ایران و افغانستان

سید محمد صمیمی،^۱ محمد صادقی^۲
(تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۷/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۸/۳)

چکیده

حال شدن دیون مؤجل از مباحث مهم فقهی و حقوقی است که می توان مصادیق متعددی برای آن مثال زد؛ از جمله: حال شدن دیون متوفی، حال شدن دیون ضامنین و حال شدن دیون تاجر ورشکسته. این مقاله به بررسی تطبیقی اثر حکم افلاس بر دیون مؤجل شرکت تجاری ورشکسته از دیدگاه امامیه و حنفیه و حقوق تجارت ایران و افغانستان پرداخته است. نتایج حاصل از این تحقیق نشان داد که در خصوص حال شدن دیون مؤجل تاجر ورشکسته بین فقها و حقوقدانان اختلاف نظر وجود دارد. مطابق قانون تجارت ایران و افغانستان با صدور حکم افلاس از سوی دادگاه مربوطه، دیون مؤجل طلبکاران شرکت تجاری ورشکسته حال می شود. اما مشهور فقهای امامیه و حنفیه با حال شدن دیون مؤجل طلبکاران مفلس مخالفت نموده و آن را برخلاف موازین فقهی می دانند. با بررسی و واکاوی ادله موافقین و مخالفین حال شدن دیون مؤجل، نگارنده بر این باور است که حال شدن دیون مؤجل تاجر و شرکت تجاری ورشکسته، مقتضی قاعده عدالت و مساوات بوده و با واقعیات زندگی امروزه و نحوه داد و ستدها مطابقت و سازگاری بیشتری دارد.

کلیدواژه‌ها: افلاس، شرکت تجاری، شخصیت حقوقی، دیون مؤجل.

۱. دکترای فقه مقارن گرایش فقه شیعه و حنفی، جامعه المصطفی العالمیه، قم (نویسنده مسئول) /

smohammadsamimi@yahoo.com

۲. استادیار دانشگاه حضرت معصومه(س) // msadeghi4817@yahoo.com

طرح مسئله

صیانت از حقوق طلبکاران شرکت ورشکسته و چگونگی وصول طلب آنها به خصوص دیون مؤجل، از مهم‌ترین دغدغه‌های قانونگذار در بحث ورشکستگی است. از این رو می‌توان پرسش اصلی تحقیق را که مقاله بر محور آن شکل گرفته است، این‌گونه طرح نمود: آیا به لحاظ فقهی ورشکستگی فقط نسبت به دیون حال است یا به دیون مؤجل هم سرایت می‌کند؟ زیرا امکان دارد تا زمان فرارسیدن زمان دیون مؤجل، شرکت تجاری از حالت افلاس خارج گردد و با فرض اینکه شامل دیون مؤجل هم شود، در این صورت آیا حال شدن دیون مؤجل ضرری نسبت به صاحبان دیون حال خواهد بود یا نه؟

مقاله حاضر که با روش توصیفی- تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای- اینترنتی تدوین گردیده، به مطالعه تطبیقی این موضوع پرداخته و در صدد پاسخ‌گویی به این پرسش است. اهمیت و ضرورت پرداختن به این موضوع از آن جهت است که از یک سو در متون فقهی قدما و متأخرین و بیشتر معاصرین از فقهای امامیه و حنفیه، فقط از افلاس فرد بحث شده و درباره شرکتهای تجاری سخنی به میان نیامده است. از سویی دیگر بخشی از این داد و ستدها و معاملات انجام‌شده توسط این‌گونه شرکتهای به صورت غیرنقدی صورت می‌گیرد و از طرف دیگر با ورشکسته شدن شرکت تجاری، چنانچه قرارداد ارفاقی بین تاجر و طلبکاران منعقد نگردد، از نظر فقها اموال موجود فقط بین طلبکارانی که طلبشان حال است، تقسیم می‌گردد که این امر یک نوع نابرابری و اجحاف در حق بستانکارانی است که دیون مؤجل دارند. هدف از این تحقیق، بررسی میزان تطابق قوانین و مقررات تجاری که در این خصوص وضع شده با موازین شرعی است.

مفهوم‌شناسی

۱. افلاس

افلاس در لغت به معنی بی‌پول شدن است. مفلس (به کسر لام) کسی است که سرمایه‌اش را از دست داده و دچار تنگدستی شده است. مُفلس (به تشدید و فتح لام) به کسی می‌گویند که قاضی حکم افلاس او را صادر و از تصرف در اموالش منع کرده است (حسینی زبیدی، ۱۴۱۸ق، ۴۰۲/۸؛ ابن‌منظور، ۱۴۰۵ق، ۱۶۵/۶).

در اصطلاح فقها، مفلس کسی است که از تصرف در اموالش منع شده است؛ یعنی اموال او، برای پرداخت بدهی و دیونش کافی نیست (طوسی، ۱۴۱۵ق، ۲۶۱/۳؛ شهید ثانی، ۱۴۱۹ق، ۸۶/۴)، اعم از اینکه اصلاً مالی نداشته و یا کمتر از دیونش باشد و در هر صورت قادر به پرداخت بدهی‌اش نباشد (ابن‌عابدین، ۱۳۹۹ق، ۴۴/۶).

البته مجرد امتناع از پرداخت دیون نمی‌تواند موجب صدور حکم افلاس باشد و شخصی که با وجود داشتن ثروت، از تأدیه دیونش امتناع ورزیده را نمی‌توان مفلس نامید. فقهای امامیه، مالکیه، شافعیه و حنابله در تعریف افلاس، به حقیقت آن یعنی عدم کفایت مال مفلس جهت تأدیه دیونش نظر دارند (ر.ک: ابن‌قدامه بی‌تا، ۴/۴۵۵). ولی احناف با توجه به احکام متعلق به افلاس، آن را تعریف نموده‌اند.

افلاس حالت تاجری است که در پرداخت دیونش وقفه ایجاد شده و قادر به پرداخت آن نیست. گرچه واژه «توقف» هم در حقوق تجارت به معنی ورشکستگی به‌کار می‌رود، اما از ماده مذکور چنین استفاده می‌شود که ورشکستگی غیر از توقف بوده و نتیجه توقف است. شاهد این گفتار، ماده ۳۰۳ قانون بانکی و پولی ایران است که بین این دو صریحاً فرق گذاشته است (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۱ش، ۱۸۱؛ اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۱۷).

مطابق ماده ۸۳۷ قانون مدنی افغانستان چنانچه بدهکار از تأدیه دیون خویش خودداری کند و معلوم شود که بدهی او از دارایی‌اش بیشتر است و طلبکاران احساس خطر نمایند که اموال موجود مدیون تلف شود و یا بدهکار برای فرار از تأدیه، اموال خویش را مخفی کرده و یا به اسم شخص دیگری منتقل نماید، مفلس شناخته می‌شود.

تعریف افلاس در اصطلاح فقهی نسبت به مصطلح حقوقی آن ارجحیت دارد و علاوه بر تاجر، افراد غیرتاجر را هم شامل می‌شود. «عجز از تأدیه» که در تعریف فقهی آمده، نسبت به «توقف از تأدیه» که در تعاریف حقوقی به‌کار رفته، مناسبتر است، زیرا گاهی اوقات ممکن است تاجر اموالی داشته باشد، ولی با این حال در پرداخت دیونش توقف حاصل شود.

نسبت بین معنی اصطلاحی مفلس و مفلس، عموم و خصوص مطلق می‌باشد و هر مفلسی مفلس است دون العکس. ولی نسبت بین معنی لغوی و شرعی «مفلس»، عموم و خصوص من وجه است؛ کما اینکه برخی از فقها به این مطلب تصریح کرده‌اند (نجفی، ۱۳۷۳ش، ۲۷۷/۲۵؛ شهید ثانی، ۱۴۱۹ق، ۱۲۲/۴).

۱-۱. اقسام افلاس

۱-۱-۱. افلاس عادی

اگر تاجر یا شرکت تجاری بر اثر عوامل خارجی یا حوادث غیرمترقبه، بدون تقصیر یا سوءنیت و تقلب از پرداخت وجوهی که به عهده دارد، عاجز گردد، افلاس عادی محسوب می‌شود. در قانون تجارت برای رسیدگی به امر ورشکستگی عادی، قوانینی تصویب گردیده تا با مساعدت قانونی، اوضاع آشفته ورشکسته، سر و سامان داده شده و منتهی به تصفیه اموال شود (ملک‌زاده، ۱۳۸۹ش، ۴۷۵).

۱-۱-۲. افلاس به تقصیر

چنانچه در اثر بی‌مبالاتی یا افراط و تفریط تاجر در اداره امور تجاری و امور معیشت، قسمت عمده یا تمام سرمایه او از بین رود، مثل صرف عمده سرمایه در معاملاتی که منفعت- بردن از آن منوط به اتفاق محض باشد، یا مخارج تاجر نسبت به عایدی فوق‌العاده بیشتر باشد، افلاس به تقصیر محسوب می‌شود (اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۲۳۱). ماده ۴۱۳ قانون تجارت افغانستان انجام این‌گونه اعمال از سوی تاجر را یک جرم جنحه‌ای دانسته و شخص ورشکسته را مقصر می‌داند.

۱-۱-۳. افلاس به تقلب

در صورتی که تاجر با اطلاع از ورشکستگی خود با سوءنیت و به قصد اضرار به طلبکاران یا توسل به اعمال فریبکارانه و تقلب مثل مفقودنمودن عمدی دفاتر تجاری و یا مخفی‌کردن قسمتی از دارایی و یا انجام معاملات صوری، قصد لطمه‌زدن به حقوق یا منافع دیگران یا نقض یک قانون را داشته باشد، افلاس به تقلب محسوب می‌شود (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۱ش، ۱۷۵؛ ملک‌زاده، ۱۳۸۹ش، ۴۷۷).

نسبت ورشکستگی با تقلب و کلاهبرداری، عموم و خصوص مطلق است؛ بدین صورت که ورشکستگی به تقلب، یک نوع کلاهبرداری است، ولی هر کلاهبرداری، ورشکستگی به تقلب محسوب نمی‌شود (اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۲۳۵). از نظر فقها و حقوقدانان حنفی افلاس به تقلب به مجموعه اقداماتی گفته می‌شود که شخص در قالب مانور فریبکارانه برای فرار از تأدیه دیون انجام می‌دهد؛ از قبیل تحویل اموال منقول یا غیرمنقول به دیگری، یا دادن اسنادی که متضمن تعهد یا ابراء ذمه اوست (جرجس، ۱۹۹۶م، ۲۶). ماده ۴۱۴ قانون تجارت

تجارت افغانستان و ۵۴۹ قانون تجارت ایران، این گونه اعمال تاجر را تقلب دانسته و ورشکستگی ناشی از آنها را، ورشکستگی به تقلب و مستلزم مجازات دانسته است.

۱-۲. تفاوت افلاس فرد با افلاس شرکت

- مستثنیات دین تاجر ورشکسته و افراد تحت تکفل او مثل تأمین خوراک و نیز برخی از مسائل حقوقی مثل ازدواج و طلاق، فقط در مورد تاجر حقیقی قابل تصور است و شامل اشخاص حقوقی نمی‌گردد.

- مجازات کیفری ورشکستگی به تقصیر و تقلب، در مورد تاجر متوفی منتفی است. با این وجود، صدور حکم افلاس تاجر برای طلبکاران یا وراث این فایده را دارد که می‌توانند بعضی از معاملات ورشکسته را باطل اعلام کنند.

- در ورشکستگی به تقصیر و تقلب، بعضی از مجازاتها مثل ممنوعیت از وکالت دادگستری و نمایندگی در مجالس مقننه، مشاغل آموزشی، به عنوان تعزیر در نظر گرفته شده و فقط در مورد تاجر حقیقی قابل تصور است.

- در افلاس شرکت تجاری، مقامات دولتی یا هیئت بستانکاران می‌توانند دخالت نموده و تمام اموال ورشکسته را بین طلبکاران تقسیم نمایند، اما در افلاس فرد، فقط طلبکار می‌تواند علیه مدیون درخواست بدهد.

- در افلاس به تقلب و تقصیر، شخص تاجر علاوه بر ارتکاب عمل خلاف قانون، مرتکب معصیت شده و افزون بر مجازات دنیوی، عقاب اخروی هم به دنبال دارد که در افلاس شرکت چنین امری متصور نیست.

- غیر از کسبه جزء، تاجر حق تقدیم دادخواست اعسار را ندارند. تاجر مدعی اعسار موظف است که طبق مقررات قانون تجارت رفتار نموده و دادخواست افلاس بدهد (اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۱۳).

۲. شرکت تجاری و تفاوت آن با شرکت مدنی

فقهای معاصر در تعریف شرکت تجاری گفته‌اند: «عقدی است که بین دو یا چند نفر ایجاد می‌شود و به موجب آن طرفین با سرمایه‌گذاری و تخصیص آن برای مؤسسه، به منظور هدفی خاص (تجارت) به گونه‌ای که در سود و زیان حاصله با هم شریک باشند» (حسینی حائری، ۱۴۲۳ق، ۲۷۷). برخی دیگر گفته‌اند: «مؤسسه‌ای است که توسط دو یا چند نفر

برای انجام کارهای تجاری تشکیل می‌گردد و شرکا متعهد می‌شوند که سهم خودشان را به صورت پول نقد، کالا، خدمات یا کار پرداخت نمایند و در سود و زیان شرکت سهیم باشند» (سنه‌وری، بی‌تا، ۲۱۸/۵).

در تعریف نخست، به‌کاربردن «عقد» در مورد شرکت تجاری صحیح نیست، زیرا «عقد شرکت» نشان‌دهنده مغایرت مفهومی شرکت عقدی (شرکت مدنی) و شرکت تجاری است.^۳ تعریف دوم با وجودی که به سهیم‌بودن شرکا در سود و زیان شرکت و تبیین ماهیت شرکت تجاری که همان کسب منفعت است، اشاره نموده است، اما از دو جهت قابل نقد است: اولاً؛ از شرکت تجاری به مؤسسه تعبیر شده است و در حالی که از نظر حقوقی بین مؤسسه و شرکت تجاری تفاوت وجود دارد؛ ثانیاً؛ به شخصیت حقوقی شرکت تجاری اشاره نشده است.

از نظر حقوقی شرکت تجاری نوعی شرکت عقدی است که به موجب قوانین تجاری برای انجام امور بازرگانی و کسب سود بین دو یا چند شخص حقیقی یا حقوقی تشکیل شده و منشأ پیدایش شخصیت حقوقی در حقوق خصوصی می‌شود (صقری، ۱۳۹۰ش، ۱۹۱؛ ستوده تهرانی، ۱۳۹۱ش، ۱/۱۹۳).

مطابق ماده ۱۱۶ قانون تجارت افغانستان، شرکت تجاری عبارت است از اشتراک اشخاص به قصد اجرای معاملات تجاری، در موضوع واحد یا متعدد. از این فقره استنباط می‌شود که از نظر قانونگذار، لازم نیست که شرکت تجاری در یک موضوع تجاری به فعالیت تجاری پردازد، بلکه می‌تواند در آن واحد در موضوعات مختلف فعالیت نماید، به شرط اینکه مربوط به امور تجاری باشد.

تفاوت شرکت تجاری با شرکت مدنی از این قرار است:

۲-۱. از لحاظ اعمال شرکت

شرکت مدنی در معدن، کشاورزی و کارهای فنی مثل ساختمان‌سازی و شرکت تجاری در واردات و صادرات کالا، حمل‌ونقل زمینی و دریایی فعالیت دارد (سنه‌وری، بی‌تا، ۲۱۸/۵؛

۳. تعریف عقد شرکت را به دو دلیل نمی‌توان به شرکت تجاری سرایت داد: اولاً؛ در شرکت تجاری هدف شرکا چیزی به غیر از سودبردن و تقسیم آن نیست، برخلاف شرکت عقدی؛ ثانیاً؛ در شرکت مدنی رابطه شخصی شرکا با مال مشاع از بین نمی‌رود، برخلاف شرکت تجاری.

ملک‌زاده، ۱۳۸۹ش، ۲۶۹). شرکت مختلط اگر اغلب به امور تجاری می‌پردازد، شرکت تجاری محسوب شده و در صورت ورشکستگی مشمول قوانین حقوق تجارت می‌شود.

۲-۲. از لحاظ مسئولیت

هر شریک در قبال بدهی شرکت مدنی مسئولیت دارد، اما در شرکت تجاری به نوع شرکت بستگی دارد. در شرکت تضامنی، شرکا در قبال دیون شرکت مسئول هستند و اما در شرکت سهامی هر یک از شرکا فقط در حدود سهم خویش از سرمایه شرکت مسئول هستند (پاسبان، ۱۳۸۷ش، ۵۵).

۲-۳. از لحاظ ورشکستگی

در شرکت مدنی، برخلاف شرکت تجاری، ورشکستگی نداریم. بنابراین در صورت کافی- نبودن مال موضوع مشارکت و ناتوانی شرکا در پرداخت دیون، تابع مقررات اعسار است (اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۱۳).

۲-۴. از لحاظ شخصیت حقوقی

شرکتهای تجاری دارای شخصیت حقوقی هستند، اما در مورد شخصیت حقوقی شرکت مدنی اختلاف نظر وجود دارد. برخی کشورها مثل افغانستان، شرکت مدنی را هم دارای شخصیت حقوقی می‌دانند؛ کما اینکه برخی از فقهای معاصر امامیه نیز برای شرکت مدنی، شخصیت حقوقی قائل شده‌اند.

۲-۵. از لحاظ ثبت و تشریفات قانونی

شرکت مدنی عمدتاً با ثبت در دفاتر اسناد رسمی هویت پیدا می‌کند، ولی شرکت تجاری لازم است با ثبت در اداره ثبت شرکتهای هویت پیدا کند (راشدی، ۱۳۸۶ش، ۲۵).

۲-۶. از لحاظ ثبات مدیریتی

در شرکت تجاری با فوت یا جنون یکی از صاحبان سهام، مدیر شرکت عزل نمی‌شود، اما در شرکت مدنی مدیر سمت خود را از دست می‌دهد. گرچه حقوقدانان تفاوت شرکتهای مدنی و تجاری را بیان نموده‌اند، اما ماهیت تفاوتها را روشن نساخته و لازم بود به تفاوت

جوهری آن دو بیشتر پرداخته می‌شد. به نظر می‌رسد که جوهر و ذات شرکت مدنی ایجاد اشاعه در مالکیت است، در حالی که شرکت تجاری این چنین نیست. به علاوه در شرکت‌های تجاری آورده‌های جزء، اصالت خویش را از دست داده و با ادغام شدن در مالکیت جمعی، وجودی جداگانه می‌یابد که از آن به شخصیت حقوقی تعبیر می‌کنند، اما در اشاعه این گونه نیست.

۳. شخصیت حقوقی

«شخص» در لغت به معنی آدم، بدن انسان و سیاهی انسان که از دور دیده می‌شود، آمده است. «شخصیت» مصدر جعلی و به معنی خُلق و خوی ویژه جسمی، عقلی یا عاطفی هر شخص است که او را از سایرین متمایز می‌کند (ابن منظور، ۱۴۰۵ق، ۴۵/۷؛ معین، ۱۳۶۰ش، ۲۰۳۲/۲). در اصطلاح فقهی عبارت است از شخصیتی که می‌تواند اموال و سرمایه شرکت را از جانب شرکا شرکت تملک نماید و همانند اشخاص حقیقی دارای «ذمه» باشد. یعنی می‌تواند قرض بدهد و قرض بگیرد (سبحانی، ۱۴۳۱ق، ۱۴۷). به عبارت دیگر، شخصیت معنوی یا اعتباری است که برای یک هدف مشخص ایجاد شده و برای محقق شدن این هدف قانونگذار به این مجموعه، شخصیت قانونی اعطا کرده است (زرقاء، بی تا، ۲۷۲/۳).

از نظر علم حقوق، شخصیت حقوقی به گروهی از انسانها یا مؤسسه و یا بنگاههای بازرگانی و تجاری یا خیریه و امثال آنها اطلاق می‌شود که منشأ اعتبار و شخصیت آنها قانون است؛ یعنی قانونگذار برای آنها وظایفی همانند حقوق و تکالیفی که بر عهده انسان است، قائل شده تا به اعتبار آن بتواند در جامعه، دارای حق و تکلیف شده و آن را اجرا کند (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۱ش، ۳۷۸؛ امامی، ۱۳۷۵ش، ۲۵۸/۴؛ پاسبان، ۱۳۸۷ش، ۱۱).

مطابق ماده ۳۳۷ قانون مدنی افغانستان، شخص حکمی شخصیت معنوی است که واجد اهلیت حقوقی بوده و بنا بر اهداف معین به شکل مؤسسه، شرکت یا جمعیت تشکیل می‌گردد. قانون تجارت افغانستان نیز شخصیت حقوقی شرکت‌های تجاری را به رسمیت شناخته است و در مواد مختلفی از آن سخن گفته است. در ماده ۵۸۸ این قانون آمده است: «تمامی حق و حقوقی را که قانونگذار برای انسان قائل شده است، اشخاص حقوقی نیز می‌تواند دارا باشد. الا حقوق و تکالیفی که اختصاص به انسان بماهو انسان دارد؛ مثل: ابوت و بنوت و امثال آن».

تعاریف فقهی مذکور از جهاتی قابل خدشه است. تعریف امامیه فقط به فایده و کارکرد شخصیت حقوقی اشاره کرده و تعریف فقهای حنفیه نیز اولاً جامع افراد نیست، زیرا مؤسسه، مسجد و حوزه علمیه و امثالهم را شامل نمی‌شود و ثانیاً تعریف فقهی نیست، بلکه تعریف حقوقی است.

۴. تاجر

پرسش کلیدی در اینجا این است که آیا تاجر در فقه و تاجر در حقوق تجارت مترادف هستند یا متباین؟ اگر متغایر و متباین هستند چگونه حکم فقه به تجارت حقیقی و تاجر در حقوق تجارت سرایت داده می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش ابتدا لازم است که واژه «تاجر» به لحاظ ادبی و فقهی و حقوقی بررسی شود. «تجارت» در لغت به معنای خرید و فروش، مطلق کسب و داد و ستد و نیز خریدن کالا به انگیزه فروختن آن با بهای بیشتر، هم‌چنین به کارگیری سرمایه به منظور سودبردن آمده است (ابن منظور، ۱۴۰۵ق، ۸۹/۴). فقهای امامیه و حنفیه مباحث مربوط به خرید و فروش را با عناوین گوناگونی آورده‌اند؛ مانند: مکاسب، بیع یا بیوع (حلی، ۱۴۱۴ق، ۵/۱۰) و تجارت (بحرانی، بی تا، ۵/۱۸؛ سرخسی، ۱۴۲۲: ۱۹۱/۱۲).

واژه «تجارت» که در متون فقهی آمده، در سه معنی به‌کار رفته است (شهید ثانی، ۱۴۱۹ق، ۴/۴):

الف) مطلق کسب و اکتساب؛ در این صورت ابواب متعددی مثل: بیع، اجاره، صلح، وکالت، مضاربه و امثال آن را در بر گرفته و اعم از بیع خواهد بود. برخی از فقها منظور از تجارت در آیه شریفه «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ؛ مگر آنکه داد و ستدی با تراضی یکدیگر از شما [انجام گرفته] باشد» (نساء، ۲۹) را ناظر به همین معنی، یعنی مطلق کسب و معاوضه دانسته‌اند (نجفی، ۱۳۷۳ش، ۴/۲۲).

ب) معنی با عرف، لغت و ظاهر برخی از آیات و روایاتی که در مدح و تشویق به امر تجارت وارد شده، موافق است و از این رو برخی از فقها قصد کسب و سودبردن را در تحقق تجارت لازم دانسته‌اند (شهید ثانی، ۱۴۱۹ق، ۱۱۷/۳).

ج) مطلق بیع و داد و ستد؛ اعم از اینکه مشتمل بر سود باشد یا قصد سودآوری در آن ملاحظه نشود. فقیهان این معنا از تجارت را مدنظر داشته و از این رو احکام و مسائل خرید

و فروش را به کتاب بیع و نیز مکاسب نام‌گذاری کرده‌اند (نجفی، ۱۳۷۳ ش، ۶۹/۸). در حقوق موضوعه، به افراد حقیقی که شغل آنها تجارت است و نیز به شرکتهای تجاری، اصطلاحاً تاجر گفته می‌شود (اسکینی، ۱۳۷۵ ش، ۲۰؛ ابوعید، ۱۹۹۸ م، ۳۲/۱). در قوانین تجاری کشورهای اسلامی در مورد تعریف تاجر، دو رویکرد متفاوت دیده می‌شود: در برخی از کشورها از جمله ایران، بین اشخاص طبیعی و اعتباری تفکیک صورت نگرفته است (ستوده تهرانی، ۱۳۹۱ ش، ۱۰۹/۴؛ سیدالقهی، ۲۰۰۵ م، ۱۴۳). طبق ماده یک قانون تجارت ایران، تاجر کسی است که حرفه و پیشه عادی خود را «داد و ستد تجاری» قرار بدهد.

اما قوانین برخی دیگر از کشورها از جمله افغانستان، بین شخص طبیعی و اعتباری تفکیک قائل شده است. به عنوان مثال در ماده ۸ قانون تجارت افغانستان آمده است: «هر شخص اعم از افراد و شرکتها که حایز اهلیت تجارتی بوده، به نام خود به یک و یا چند معامله تجارتی اشتغال ورزیده و این شغل را پیشه معتاد قرار بدهد، تاجر شمرده می‌شود.» مطابق ماده یک قانون تجارت فعلی ایران، «تاجر کسی است که شغل معمولی خود را داد و ستد تجاری قرار بدهد.» در ماده یک لایحه اصلاحی تاجر چنین تعریف شده است: «تاجر شخصی است که به منظور کسب منفعت مادی، برای خود به فعالیت تجارتی اشتغال دارد.» در مقام مقایسه بین این دو تعریف باید گفت که رویکرد لایحه اصلاحی در تعریف تاجر بهتر و مناسب‌تر است، زیرا: اولاً: به جای «تاجر کسی است که...» از عبارت «تاجر شخصی است که...» استفاده شده است تا اشخاص حقوقی نظیر شرکتهای تجاری را هم شامل گردد. ثانیاً: به جای عبارت «معاملات تجاری» از عبارت «فعالیتهای تجاری» استفاده شده است، آن هم فعالیتهای تجارتی که به منظور کسب منفعت مادی صورت می‌گیرد تا اشخاص حقیقی و کسبه‌ای که به امر تجارت اشتغال ورزیده‌اند را هم شامل شود.

از بررسی مجموع آیات (بقره، ۱۶ و ۲۸۲؛ نور، ۳۷؛ نساء، ۴) و روایات و متون فقهی که واژه «تجارت» در آنها به‌کار رفته است، به‌دست می‌آید که تجارت در فقه، در معنایی عام و گسترده‌تر از آنچه در حقوق موضوعه مطرح است، به‌کار رفته است و هرگونه داد و ستدی را در بر می‌گیرد.

در عرف امروزی هرچند بیشتر به داد و ستدهای عمده تجارت گفته می‌شود و تاجر کسی است که عمده‌فروشی می‌کند، اما از لحاظ فقهی هر خرید و فروشی، تجارت و هر کاسبی، حتی کاسبان جزء تاجر محسوب به‌شمار رفته است و تمامی اصول و قواعد عمومی و

اختصاصی حاکم بر بیع شامل آن می‌گردد. از نظر فقهی حکم حجر مفلس اختصاص به تاجر نداشته و غیر تاجر را هم شامل می‌شود، ولی حکم ورشکستگی مندرج در قانون تجارت، مخصوص تاجر و شرکت تجاری است. از این رو می‌توان گفت رابطه بین حکم حجر در فقه با حکم ورشکستگی در قانون، عموم و خصوص مطلق است. اما در خصوص شرکتهای تجاری باید بگوییم که در بین فقها دو نظریه وجود دارد: برخی شخصیت حقوقی شرکتهای تجاری را به رسمیت شناخته‌اند و برخی دیگر آن را قبول ندارند. بنابراین یک بحث مبنایی است. این مقاله بر مبنای پذیرش شخصیت حقوقی شرکتهای تجاری تدوین شده است. بنابراین از نظر فقهی تاجر هم می‌تواند به اشخاص حقیقی اطلاق شود و هم به اشخاص حقوقی نظیر شرکتهای تجاری.

در نتیجه می‌توان گفت شرط تاجر بودن که قانونگذار برای تحقق افلاس شرکت تجاری وضع کرده است، نه تنها با موازین فقهی منافاتی ندارد، بلکه کلیه شرایط صحت شرط را دارا بوده و غرض عقلایی نیز در آن نهفته است، زیرا ثبات بازار کسب و سرمایه و مسایل اقتصادی در هر جامعه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و ورشکستگی تاجر و شرکت تجاری خصوصاً شرکتهای بزرگ، تأثیرات غیرقابل انکاری در وضعیت بازار کار و سرمایه می‌گذارد. از این رو قانونگذار برای تسهیل و سرعت بخشیدن در امر رسیدگی به موضوع افلاس و حفظ حقوق طلبکاران، بین تاجر و غیر تاجر تفکیک قائل شده است.

۵. دیون مؤجل

«دین» در لغت به معنای قرض و چیزی که حاضر و موجود نیست، گفته می‌شود و در اصطلاح فقهی و حقوقی عبارت است از مال کلی که ذمه فرد به آن مشغول است. شخصی که تعهد بر ذمه او استقرار می‌یابد را مدیون و صاحب دین را داین می‌خوانند. واژه «تعهد و التزام» که در لسان حقوقدانان به کار می‌رود با واژه «دین» که در لسان فقها استعمال می‌شود، یکسان نیست، زیرا تعهد در معنای اعم از دین استعمال می‌گردد.

از دیدگاه فقهی و حقوقی اسباب تحقق دین متنوع است، از جمله التزامات و عقود مالی مانند قرض، ضمان، حواله، نکاح و اسباب قهری مانند غصب، استیفای ناروا، اتلاف و تسبیب (خمینی، ۱۳۹۰ق، ۶۴۷/۱؛ سنه‌وری، بی تا، ۱۸۲/۸؛ زرقاء، ۱۹۶۸م، ۵۰-۲۵؛ کاتوزیان، ۱۳۸۸ش، ۱۹-۱۴). دین به لحاظ لازم‌الاجرا بودن و قابلیت مطالبه، به حال و مؤجل تقسیم

می‌گردد که مهم‌ترین تقسیم‌بندی دیون در فقه و حقوق محسوب می‌شود. دین حال، دینی است که مدت ندارد یا مدتش سر رسیده است و طلبکار حق مطالبه آن را دارد. اما دین مؤجل، عبارت است از دین مدت‌دار که پیش از سرآمدن مدت، طلبکار حق مطالبه ندارد. دین مؤجل را نباید با دین معلق اشتباه گرفت. دین مؤجل بر ذمه مدیون مستقر بوده و تنها سپری شدن مدت، آن را قابل مطالبه می‌نماید، اما در دین معلق، استقرار دین بر ذمه مدیون منوط به حصول معلق علیه است (طوسی، ۱۴۱۵ق، ۶/۲؛ زحیلی، ۱۴۱۸ق، ۵/۳۴۰۴).

اثر حکم افلاس بر طلبکاران شرکت تجاری ورشکسته

مهم‌ترین نکته این بحث آن است که به لحاظ فقهی و حقوقی باید ببینیم آیا ورشکستگی فقط نسبت به دیون حال اثر می‌گذارد یا به دیون مؤجل هم سرایت می‌کند؟ چرا که احتمال دارد تا فرارسیدن زمان دیون مؤجل، شرکت تجاری از حالت افلاس خارج گردد و با فرض اینکه شامل دیون مؤجل هم شود، آیا حال شدن دیون مؤجل ضرری نسبت به صاحبان دیون حال خواهد بود یا نه؟

۱. اثر حکم افلاس بر دیون مؤجل

۱-۱. دیدگاه حقوق

بر اساس ماده ۴۲۱ قانون تجارت افغانستان و ایران، پس از صدور حکم افلاس، دیون مؤجل شرکت تجاری ورشکسته با رعایت تخفیفات مقتضی، حال می‌شود. در قوانین تجاری کشورهای عربی از جمله ماده ۶۰۶ قانون تجارت مصر و ماده ۵۰۵ قانون تجارت لبنان و ماده ۶۲۱ قانون تجارت سوریه نیز به حال شدن دیون مؤجل ورشکسته پس از صدور حکم افلاس تصریح شده است.

حقوقدانان امامیه و حنفیه نیز در مورد حال شدن دیون مؤجل شرکت تجاری ورشکسته اتفاق نظر دارند (عبدی‌پور، ۱۳۹۷ش، ۱۵۶/۴؛ اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۶۳؛ سمیر عبدالرزاق، ۲۰۰۸م، ۱۴۴). از نظر حقوقی حال شدن دیون مؤجل این‌گونه توجیه می‌شود که رعایت اصل تساوی حقوق طلبکاران تاجر و جلوگیری از متضرر شدن طلبکارانی که دیون مؤجل دارند، اقتضا می‌کند که دیون مؤجل مذکور حال شود. اگر اجل به حال تبدیل نشود، مدیر

تصفیه یا اداره تصفیه پس از صدور حکم ورشکستگی، اموال ورشکسته را فقط بین طلبکارانی که طلب حال دارند، به نسبت حصه آنان تقسیم می‌نماید. اما توضیح آنکه: با اعلام ورشکستگی، اعتبار تاجر از بین رفته و تا زمانی که اعاده اعتبار نکند، نمی‌تواند به تجارت مبادرت ورزد. رضایت طلبکاران تاجر به انجام معاملات، به دلیل اطمینانی است که در وصول مطالبات خود در سررسید مقرر داشته‌اند و الا هرگز به معامله نسیه راضی نشده و معاملات خود را به‌طور نقد انجام می‌دادند. با از بین رفتن اعتبار تاجر در واقع مبنای پذیرش اجل در دیون منتفی شده و طبیعی است که دیون مؤجل، حال گردد، چرا که اوضاع مالی تاجر متوقف به‌گونه‌ای است که احتمال تأدیه بدهی مؤجل بسیار کم است (ر.ک: عرفانی، ۱۳۸۶ش، ۴۶۱).

از طرفی تقسیم اموال بین بستانکارانی که طلبشان حال است، منطقی به‌نظر نمی‌رسد، زیرا ممکن است طلب صاحبان دیون مؤجل، بلاوصول باقی بماند. براساس اصل تساوی حقوق طلبکاران، کلیه بستانکاران در باقی‌مانده اموال سهمیه بوده و باید بین همه آنها تقسیم گردد.

از سوی دیگر، با حال‌شدن دیون مؤجل، مدیر تصفیه می‌تواند در کمترین زمان ممکن دیون شرکت را مشخص و فهرستی از آن تهیه و حق هریک از طلبکاران را معین نماید. با توجه به عدم تعلق خسارت تأخیر تأدیه به دیون حال شده، پیشنهاد تقسیم دارایی تاجر پس از سررسید کلیه دیون قابل پذیرش نیست. همین امر باعث می‌شود تصفیه دارایی تاجر پس از سررسید کلیه دیون با مانع مواجه شود.

آیا حال‌شدن دیون مؤجل اختصاص به تاجر دارد یا شامل اشخاص دیگری که تاجر را ضمانت نموده هم می‌شود؟ شاید در بدو امر چنین به‌نظر برسد که آنچه بر ذمه مدیون و ضامن است، دین واحد بوده و اگر دین مزبور حال شود، طلبکار حق خواهد داشت برای وصول طلب خود به سایر مسئولین نیز مراجعه نماید.

اما طبق ماده ۴۰۵ قانون تجارت افغانستان و ایران «قبل از رسیدن اجل دین اصلی، ضامن ملزم به تأدیه نیست، ولو اینکه به‌واسطه ورشکستگی یا فوت مدیون اصلی دین مؤجل او حال شده باشد.» مفاد این فقره آن است که قانونگذار در مورد ضامن دین، حکم خاصی را بیان داشته است. بنابراین نسبت به سایر مسئولین تعهد، قاعده حال‌شدن دیون اعمال نمی‌شود (دمرچیلی، ۱۳۸۷ش، ۷۳۳؛ عبدی‌پور، ۱۳۹۷ش، ۱۵۸/۴).

در خصوص اثر حکم افلاس بر دیون حال که جای بحث نیست. از نظر قانونگذار بسیار واضح است که حکم افلاس بر دیون حال اثر می‌گذارد. بر این اساس اموال باقی‌مانده شرکت ورشکسته توسط مدیر تصفیه یا اداره اموال تصفیه بین طلبکارانی که دیون حال دارند به حصه تقسیم می‌گردد. از این رو قانونگذار آن را مفروغ‌عنه و امری مسلم دانسته و متعرض آن نشده و فقط به بیان محل نزاع - یعنی دیون مؤجل - اکتفا نموده است. بر این اساس با صراحت تمام در ماده ۴۲۱ مقرر داشته است که پس از صدور حکم افلاس، دیون مؤجل شرکت تجاری ورشکسته با رعایت تخفیفات مقتضی، حال می‌شود. حال‌شدن دیون مؤجل براساس ماده ۴۲۱، گرچه با موازین فقهی مغایر به نظر می‌رسد، لیکن از باب حفظ مصلحت و ضرورت و با تمسک به احکام ثانویه، شاید بتوان مقررات فعلی ورشکستگی را به تجار حقیقی نیز تسری داد. البته طبق ماده ۱۱۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، احراز مصلحت و ضرورت یک امر موضوعی و مستلزم کارشناسی است که بر عهده مجمع تشخیص مصلحت نظام گذاشته شده است.

۱-۲. دیدگاه فقه

فقه‌های مذاهب اسلامی در مورد حال‌شدن دیون مؤجل تاجر مفلس اختلاف نظر داشته و در این زمینه دو قول وجود دارد: از نظر مشهور فقهای امامیه (خویی، ۱۴۱۰ق، ۱۸۱/۲؛ خمینی، ۱۳۹۰ق، ۱۸/۲) و حنفیه (کلبیولی، ۱۴۱۹ق، ۷۳۸/۲) و ظاهر مذهب شافعی و قول اصح در مذهب حنبلی، دیون مؤجل مفلس به حال تبدیل نمی‌شود.

مشهور فقیهان امامیه معتقدند که دیون مؤجل حال نمی‌شود، چرا که: اولاً: هدف از امهال به مدیون، تخفیف‌قائل‌شدن برای اوست تا در مهلت مقرر کار نماید و دیونش را بپردازد و «اجل» موضوعیت دارد. حال‌شدن دیون با روح این هدف در تضاد بوده و این فرصت را از مفلس می‌گیرد (حلی، ۱۴۱۴ق، ۱۶/۱۴). ثانیاً: دلیل شرعی خاصی بر حال‌شدن دیون مؤجل تاجر مفلس نداریم (حسینی روحانی، ۱۴۲۹ق، ۱۳۸/۲۰). ثالثاً: برخی از فقها بر عدم حلول دیون مؤجل مفلس ادعای اجماع نموده‌اند (نجفی، ۱۳۷۳ش، ۲۹۵/۲۵). رابعاً: چنانچه بر حال‌شدن دیون مؤجل شک نماییم، در این صورت استصحاب را جاری می‌کنیم (مقدس اردبیلی، ۱۴۱۶ق، ۲۴۸/۹). جمهور فقهای حنفیه و نیز حنابله نیز معتقدند همان‌گونه که دیون مؤجل سفیه و مجنون به واسطه سفاقت و جنون، حال نمی‌شود، دیون مؤجل مفلس نیز حال نمی‌شود (ابن‌قدامه، بی‌تا، ۴/۴۸۵).

مضافاً بر اینکه در دیون مؤجل، اجل موضوعیت دارد. فقط با دیون حال می‌توان حکم حجر تاجر مفلس را صادر نمود. اگر فقط دیون مؤجل دارد، در این صورت صدور حکم حجر به‌خاطر آن جایز نیست.

قول به عدم جواز حلول دیون مؤجل که در فقه بحث شده است، اختصاص به تاجر حقیقی دارد و حقیقت مطلب همان است که فقها فرموده‌اند، در حالی که بحث ما درباره شرکت‌های تجاری ورشکسته است که اشخاص حقوقی محسوب می‌شوند.

در بحث شرکت‌های تجاری در صورتی می‌توان به ادله مذکور استناد جست که قائلین به عدم حلول دیون مؤجل، شخصیت حقوقی شرکت‌های تجاری را به رسمیت بشناسند، در حالی که اکثریت آنان برای شرکت‌های تجاری چنین شخصیتی را قائل نیستند. بر این اساس، این موضوع یک بحث مبنایی است.

بر مبنای مختار ما که شخصیت حقوقی شرکت‌های تجاری را به رسمیت می‌شناسیم، دلایل اقامه شده توسط قائلین به عدم حلول، برای اثبات عدم جواز حال شدن دیون مؤجل شرکت‌های تجاری ورشکسته کافی نیست.

اولاً: گفته شده است که فلسفه و هدف از امهال در دیون مؤجل آن است که فرصتی در اختیار مدیون قرار گیرد تا بتواند با کارکردن، دیون خویش را بپردازد و حال شدن دیون مؤجل با روح این هدف در تضاد است. پاسخ این است که این دلیل در مورد ورشکستگی شرکت‌های تجاری مخصوصاً شرکت تضامنی که عملاً شرکت منحل گردیده و چیزی بنام شرکت باقی نمی‌ماند تا بعداً بتواند بدهی‌اش را بپردازد، قابل انطباق نیست و در واقع از قبیل سالبه به انتفاع موضوع است. از این رو می‌توان گفت: افلاس شرکت تجاری به منزله موت مدیون است و همان‌گونه که با موت مدیون دیون مؤجلش حال می‌شود (شهید ثانی، ۱۴۱۹ق، ۷۲/۲)، سزاوار است که دیون مؤجل شرکت ورشکسته نیز حال شود، بنابراین قول به حلول دیون در مورد شرکت تجاری ورشکسته با واقعیات زندگی امروزه و نحوه داد و ستدها سازگارتر است. بله، اگر بین هیأت بستانکاران و شرکت تجاری ورشکسته قرارداد ارفاقی منعقد گردد، در اینجا چون شرکت به فعالیت خودش ادامه می‌دهد، در این صورت قول به عدم حال شدن دیون مؤجل که مشهور فقها به آن قائل‌اند، قابل پذیرش است.

ثانیاً: موضوع شرکت‌های تجاری جزو مسائل مستحدثه در حوزه فقه اقتصادی است که در عصر تشریح وجود نداشته و بدیهی است که دلیل شرعی خاص نمی‌تواند داشته باشد. علی‌القاعده در

مواردی که دلیل خاص شرعی نداریم، باید به عموماً و اطلاقات موجود در کتاب و سنت مراجعه کرد و با فرض عدم وجود دلیل در عموماً و اطلاقات، نوبت به اصول عملیه می‌رسد. بنابراین صرف نبودن دلیل خاص شرعی بر عدم حلول دیون مؤجل، نمی‌تواند دلیل بر عدم جواز آن باشد. علاوه بر آن، به نظر نمی‌رسد بین عدم وجود دلیل شرعی خاص و قول به عدم جواز حلول، هیچ‌گونه ملازمه عقلی یا عرفی وجود داشته باشد.

ثالثاً: از دیدگاه فقیهان امامیه اجماعی حجت است که کاشف از قول معصوم علیه السلام باشد و با فرض اینکه شرکتهای تجاری در عصر معصوم علیه السلام وجود نداشته است، تمسک به اجماع برای اثبات عدم حلول دیون مؤجل صحیح نیست.

رابعاً: گفته شده چنانچه بر حال شدن دیون مؤجل شک نماییم، در این صورت استصحاب جاری می‌کنیم. استصحاب یکی از اصول عملیه است که موضوع آن شک است. مانحن فیه جزو مسائل مستحدثه است و حالت سابقه‌ای ندارد تا بنا را بر آن بگذاریم و آن‌گاه بگوییم در صورت شک در حال شدن دیون یا عدم آن، فرض را بر حالت سابق آن می‌گذاریم.

اما در خصوص ادله‌ای که احناف و حنابله برای عدم حال شدن دیون مؤجل بیان کرده‌اند، باید گفت که قیاس مفلس به سفیه و مجنون، قیاس مع الفارق است، زیرا محجوریت سفیه و مجنون برای حمایت از خود آنهاست، در حالی که محجوریت مفلس به دلیل حمایت از حقوق طلبکاران است. مفلس برخلاف سفیه و مجنون مال کافی در اختیار ندارد تا بدهی‌اش را بپردازد، ولی سفیه و مجنون مال دارند، ولی از تصرف در آن منع شده‌اند.

اما اینکه نظام افلاس برای حمایت از حقوق طلبکاران تشریح شده، سخن درستی است، لیکن این حمایت وقتی تحقق می‌یابد که عدالت بین کلیه طلبکاران رعایت شود. بنابراین قائل شدن به عدم حلول مؤجل به واسطه افلاس، با جعل و تشریح نظام افلاس منافات دارد.

مشهور فقهای مالکی (دسوقی، ۱۴۲۴ق، ۳/۲۴۶) و شافعی بنابر قولی (خطیب شربینی، ۱۴۲۱ق، ۲/۱۴۷) و حنبلی بنابر روایتی (ابن قدامه، بی‌تا، ۴/۴۸۵) و ابن جنید از فقهای امامیه (نجفی، ۱۳۷۳ش، ۳۵/۳۵)، همانند حقوقدانان امامیه و حنفیه معتقدند که بعد از صدور حکم افلاس، دیون مؤجل حال می‌شود. قائلین به حلول دیون مؤجل برای اثبات ادعای خویش به ادله زیر استناد جسته‌اند:

- روایت ابوهریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «مَنْ أَدْرَكَ مَالَهُ بَعَيْنِهِ عِنْدَ رَجُلٍ أَوْ إِنْسَانٍ قَدْ أَفْلَسَ، فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْ غَيْرِهِ: هرکس مالش را نزد شخصی که مفلس شده، پیدا کند، نسبت به سایر طلبکاران

سزاوارتر است» (بخاری، ۱۴۲۵ق، ۳۴۳/۵). در مورد سند این روایت صاحب کتاب «سبل السلام» می‌گوید: ندیدم کسی از علمای رجال، این روایت را تضعیف کرده باشد و ابن حجر عسقلانی در وجه استدلال به این روایت می‌نویسد: از اینکه پیامبر ﷺ فرمود: «صاحب مال می‌تواند عین مالش را از مفلس بگیرد»، معلوم می‌شود که مال مذکور به صورت نسیه فروخته شده است. فروش نسیه لازمه‌اش این است که مطالبه دین مؤجل جایز باشد (ابن حجر عسقلانی، ۱۳۰۰ق، ۳۴۶/۵). به باور صاحب کتاب «عمدة الاحکام» نیز این حدیث سند و دلیل رجوع طلبکار به شخص مفلس است و مفهوم آن بسیار محکم است» (مقدسی، ۱۴۲۳ق، ۱۴۶/۲).

– همان‌گونه که با موت مدیون، دیون مؤجل او حال می‌شود، با افلاس نیز دیون مؤجل وی حال می‌شود. در حال حیات مدیون، دین به ذمه‌اش تعلق می‌گیرد و با موت او، دیون به مالش تعلق می‌گیرد، زیرا ذمه مدیون پایان یافته است. در افلاس نیز دیون بعد از حجر به مال مفلس تعلق می‌یابد (ابن حجر عسقلانی، ۱۳۰۰ق، ۳۴۶/۵).

گفته شده قیاس مفلس به میت، قیاس مع الفارق است، زیرا با فوت مدیون، ذمه‌اش خراب شده و پایان می‌پذیرد، در حالی که با افلاس، ذمه تاجر مفلس خراب نمی‌شود و ذمه‌اش باقی است، زیرا قابلیت اکتساب و تحصیل اموال را دارد و بعداً می‌تواند بدهی‌اش را بپردازد. باید گفت که این سخن در مورد تاجر حقیقی صحیح است، لیکن بحث ما در مورد شرکتهای تجاری است که پس از صدور حکم ورشکستگی، عملاً چیزی به نام شرکت باقی نمی‌ماند تا اینکه بخواهد در آینده فعالیت تجاری خود را از سر گیرد و دیون مؤجل خویش را پرداخت نماید، مگر در صورتی که هیئت بستانکاران با شرکت قرارداد ارفاقی منعقد سازند.

۲. میزان اثرگذاری دیون مؤجل حال شده بر صاحبان دیون حال

۲-۱. دیدگاه حقوق

آیا حال شدن دیون مؤجل ضرری نسبت به صاحبان دیون حال خواهد بود یا نه؟ به لحاظ حقوقی پاسخ روشن است، بله به‌طور قطع از سهم و حصه صاحبان دیون حال کاسته شده و آنها به‌نوعی متضرر خواهند شد. اما اصل تساوی میان طلبکاران ایجاب می‌کند که به همه بستانکاران شرکت تجاری ورشکسته به یک چشم نگریده شود. حال شدن دیون تاجر جنبه عام دارد و کلیه دیون (عادی، ممتاز و دارای وثیقه) را شامل می‌شود. بدهی است دین باید منجز باشد، نه مشروط و در مورد دین مشروط تا زمانی که شرط محقق نشده است، دین ثابت نمی‌شود (اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۶۳).

۲-۲. دیدگاه فقه

اما به لحاظ فقهی باید گفت که فقها در این زمینه اختلاف نظر داشته و دو قول در این باره وجود دارد. برخی معتقدند که دارایی تاجر مفلس فقط بین طلبکارانی که در زمان صدور حکم افلاس دیون آنها حال بوده، تقسیم می‌شود (مقدس اردبیلی، ۱۴۱۶ق، ۲۶۹/۹). از این رو حال‌شدن دیون مزبور بنابراین قول، به حصه صاحبان دیون حال ضرری نمی‌رساند. اما برخی دیگر معتقدند: در صورتی که هنوز تقسیم اموال صورت نگرفته است، صاحبان چنین مطالباتی نیز از کل دارایی تاجر مفلس همانند بقیه بستانکاران سهم می‌برند و چنانچه در اواسط تقسیم طلب مؤجل آنها حال شود، در این صورت در مقدار دارایی تقسیم‌نشده شریک می‌شوند (نجفی ۱۳۷۳ش، ۴۵۰/۲۵؛ شهید ثانی، ۱۴۱۹ق، ۱۲۶/۴).

منشأ اختلاف فقها در اینجا به زمان حال‌شدن دیون برگشت می‌کند. دسته اول معتقدند چون هنگام صدور حکم افلاس، صاحبان دیون مؤجل هنوز دیونشان حال نشده است، پس استحقاقی ندارند و مشارکت آنان در تقسیم اموال، موجب متضررشدن صاحبان دیون حال است و قاعده فقهی «لاضرر» جلوی این مشارکت را می‌گیرد.

به نظر می‌رسد که تقسیم اموال بین صاحبان دیون حال، در مورد تاجر حقیقی قابل توجیه است، ولی نمی‌توان آن را به شرکتهای تجاری ورشکسته تسری داد، چرا که بعد از صدور حکم افلاس و تقسیم اموال عملاً شرکت منحل می‌گردد. از این رو صاحبان دیون مؤجل متحمل ضرر غیرقابل جبران می‌شود و لذا تقسیم اموال بین صاحبان دیون حال، از قبیل ترجیح بلامرجح است.

اما نظریه دوم که قائل به تفصیل شده است، نیز قابل خدشه است. اینکه صاحبان دیون حاشده فقط در مقدار دارایی تقسیم‌نشده سهم داشته و شریک شوند، جای تأمل دارد، زیرا وقتی اصل سهام‌بودن را پذیرفته‌اند، در این صورت دلیلی وجود ندارد که آن را فقط به آن مقداری که هنوز تقسیم نشده است، مقید نمایند. این تقيید نیازمند دلیل است، حال آنکه قائلین به این قول دلیلی در این زمینه ارائه نکرده‌اند. بنابراین اموال مفلس متعلق به همه طلبکاران اوست و صاحبان دیون حال‌شده، همانند طلبکارانی که دیون حال دارند، سهم می‌برند، اعم از اینکه حال‌شدن دیون، قبل از تقسیم اموال و یا در اواسط تقسیم صورت گیرد. در واقع شریک‌نکردن آنها موجب تضییع حششان گردیده و قاعده لاضرر بر اصل عدم استحقاق حاکم است.

راه حل دیگری که در اینجا می توان فرض کرد، صلح و توافق طرفین است. بدین صورت که دیون مؤجل با کسر درصدی نسبت به مدت آن، حال شود. این کار با اصل تساوی طلبکاران سازگارتر است، به این دلیل که امروزه اغلب دیون تجار از نوع مدت دار است. از طرفی مهم ترین دلیل مخالفین حال شدن دیون مؤجل، نبودن دلیل بود. اما در این فرض دلیل وجود دارد و آن هم توافق و صلح طرفین است.

ایراد صلح مذکور آن است که ورشکسته از تصرف در اموالش منع گردیده است. اما در مقام دفع اشکال می توان گفت که مفلس از تصرف در اموال خارجی خویش منع شده، در حالی که صلح مذکور، دینی است بر ذمه مفلس. عدم استحقاق قبل از اجل، اصل استحقاق را از بین نمی برد. با توجه به اینکه اصل اولیه تساوی حقوق طلبکاران است، عدالت اقتضا می کند که تا حد ممکن بین آنها تبعیضی برقرار نشود، خصوصاً در مواردی که با اعلام ورشکستگی شرکت و انجام امور تصفیه، شرکت عملاً منحل گردیده و شبیه حالت موت مفلس می گردد.

۳. خسارت تأخیر تأدیه

۳-۱. دیدگاه حقوق

از جمله نتایج حال شدن دیون مؤجل، جلوگیری از خسارت تأخیر تأدیه است. قانونگذار در ماده ۲۲۸ قانون مدنی^۴ و ماده ۳۰۴ قانون تجارت^۵ نسبت به این امر تصریح نموده است. این موضوع در لایحه جدید قانون تجارت نیز مجدداً تأکید شده و براساس ماده ۹۴۵ این لایحه، از تاریخ صدور حکم ورشکستگی، دیون مؤجل با رعایت تخفیفات مقتضی حال می شود و خسارت تأخیر نیز به دیون تعلق نمی گیرد.

به لحاظ حقوقی اگر کسی تعهد خود را در موعد مقرر انجام ندهد و در اثر این تأخیر، متعهدله متضرر شود، متعهد باید خسارت ناشی از تأخیر را جبران کند. اگر تعهد مذکور وجه نقد و رایج باشد، در اصطلاح حقوقی آن را «خسارت تأخیر تأدیه» می گویند. ولی اگر

۴. ماده ۲۲۸: «در صورتی که موضوع تعهد تأدیه وجه نقدی باشد، حاکم می تواند با رعایت ماده ۲۲۱،

مدیون را به جبران خسارت حاصل از تأخیر تأدیه دین محکوم نماید.»

۵. ماده ۳۰۴: «خسارت تأخیر تأدیه مبلغ اصلی برات که به واسطه عدم تأدیه اعتراض شده است از روز اعتراض و خسارت تأخیر تأدیه مخارج اعتراض و مخارج برات رجوعی فقط از روز اقامه دعوی محسوب می شود.»

موضوع تعهد، تحویل کالا یا خدمات یا پرداخت وجه نقد غیر رایج باشد، از آن به «خسارت ناشی از عدم انجام تعهد یا تأخیر در انجام تعهد» تعبیر می‌کنند (اسکینی، ۱۳۷۵ش، ۶۵). از نظر حقوقدانان بین نفع پول و ضرر و زیان ناشی از تأخیر در پرداخت بدهی تفاوت هست. برخی معتقدند که میزان نفع با رضایت طرفین تعیین می‌گردد، اما ضرر را قانونگذار مشخص می‌نماید و در انتهای سررسیدی که برای انجام تعهد مشخص گردیده، سود پایان می‌یابد، در حالی که ضرر و زیان ناشی از تأخیر، پس از آن تاریخ، تازه آغاز می‌گردد (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۱ش، ۳۱۰).

برخی دیگر در تأیید این مطلب نوشته‌اند: پولی را که بدهکار به خاطر ضرر و زیان ناشی از تأخیر در تأدیه می‌پردازد، اضافه بر دین نیست تا عموم «حرمت اکل مال به باطل» بر آن صدق کند، بلکه حداقل خسارتی است که به خاطر سودِ دست‌رفته یا زیانهای معمول، از جمله کاهش قدرت خرید پول، می‌پردازد.

علاوه بر آن، ضرر و زیان ناشی از تأخیر در پرداخت، در واقع یک نوع تعهد و ضمانتی است که از تقصیر بدهکار نشأت می‌گیرد و نباید آن را ادامه اجرای قرارداد به حساب آورد. این ضرر و زیانها از خلف وعده مقروض نشأت گرفته و او می‌بایست طبق قواعد ضمان قهری، زیان وارده را جبران نماید.

۳-۲. دیدگاه فقه

فقهای امامیه و حنفیه در مورد حکم جبران خسارت تأخیر تأدیه اختلاف نظر دارند. مشهور فقهای امامیه قائل به حرمت شده‌اند و برخی قائل به جواز و عده‌ای دیگر معتقدند باید مصالحه صورت گیرد. قول مشهور بین فقهای حنفیه جبران خسارت ناشی از تأخیر تأدیه است (ابن عابدین، ۱۳۹۹ق، ۵۳۴).

قائلین به جواز خسارت تأخیر تأدیه بر این باورند که:

اولاً: مطابق قاعده لاضرر، عدم تأدیه دین در سررسید مقرر، در واقع یک نوع ورود خسارت به دائن محسوب می‌شود. معیار تشخیص ضرر با عرف است و در جایی که مقتضای «عدم النفع» کامل باشد، عرف نیز آن را ضرر به‌شمار می‌آورد و لذا باید ضرر وارده توسط مدیون جبران گردد.

ثانیاً: اسکناس دارای ارزش اعتباری است، نه ذاتی. به عبارت دیگر، ماهیت اسکناس عبارت است از قدرت خرید و توان برای رفع نمودن احتیاجات. بنابراین تأدیه بایستی به همان میزان قدرت خرید باشد و الا در غیر این صورت، ذمه مدیون بری نشده است. به باور فقهای حنفی تأخیر در تأدیه دیون، مسلماً موجب کاهش مالیت پول و اتلاف قسمتی از قدرت خرید آن می‌شود و براساس قاعده اتلاف، شخص مُتلف باید خسارت وارده را جبران نماید، زیرا مالیت و حقیقت اسکناس جز قدرت خرید آن نیست (ابن رجب، ۱۴۰۷ق، ۱۶۹).

در عدم صدق عنوان «ضرر» بر عدم النفع محتمل الحصول جای بحث نیست. بسیاری از فقها حتی عدم النفعی که محقق الحصول هست را نیز مصداق ضرر نمی‌دانند. مؤید این برداشت نص قانون است. در تبصره ۲ ماده ۵۱۵ قانون آیین دادرسی مدنی، قانونگذار تصریح نموده که خسارت ناشی از عدم النفع قابل مطالبه نیست. بنابراین نمی‌توان با استناد به قاعده «لاضرر» حکم به جواز خسارت تأخیر تأدیه داد، زیرا مجرای این قاعده در جایی است که ضرر بودن ثابت شده باشد.

گرچه هردو گروه در حجیت و اعتبار قاعده برای جبران خسارت و ضامن بودن شخص مُتلف، متفق القول هستند، لیکن در مصداق آن اختلاف نظر دارند. قائلین به جبران خسارت معتقدند که خسارت ناشی از تأخیر تأدیه، مصداق اتلاف مال غیر است و اما مشهور فقها معتقدند که مجرای قاعده اتلاف، مال است (مصطفوی، ۱۴۱۲ق، ۱۹) و حال آنکه «عدم-النفع»، مال محسوب نمی‌شود.

اما قائلین به حرمت خسارت تأخیر تأدیه معتقدند که:

اولاً: اسکناس دارای اعتبار مستقل است و قیمت آن با قدرت خرید محاسبه نمی‌شود. بنابراین اگر کسی مثلاً یکصد تومان بدهکار باشد، نمی‌توان به خاطر کاهش یا افزایش قدرت خرید، او را نود تومان یا یکصد و ده تومان بدهکار دانست و الا در غیر این صورت جایی برای ربای قرضی باقی نمی‌ماند و التزام به این معنا صحیح نیست (فاضل لنکرانی، ۱۳۸۳ش، ۲۶۶/۱).

ثانیاً: خسارت تأخیر تأدیه مصداق رباخواری بوده و حرام است. در واقع تأخیر در تأدیه دین، ضرر محسوب نمی‌شود. به عبارت دیگر، «عدم النفع لیس بالضرر»؛ تا اینکه قابل جبران باشد (خویی، ۱۴۳۰ق، ۳/۱۳۰؛ خمینی، ۱۳۹۰ق، ۲/۲۹۱).

اسکناس دارای ارزش اعتباری است و ماهیت آن عبارت است از قدرت و توان خرید و بنابراین تأدیه باید به همان میزان قدرت خرید باشد و الا ذمه مدیون بری نمی‌شود. از این رو تمسک به مستقل بودن اسکناس و اینکه ارزش آن ربطی به قدرت خرید در بازار ندارد، درست نیست، زیرا اسکناسهای فعلی، همانند طلا و نقره دارای ارزش ذاتی و مستقل نبوده، بلکه ارزش و مالیت آنها اعتباری است.

بر این اساس اگر ارزش پول کاهش یابد و بدهکار همان اندازه را به طلبکار برگرداند، در اینجا «مِثْل» صدق نکرده و ذمه بدهکار بری نشده است. ناگزیر باید به اندازه توان خرید زمان دریافت پول، یا زمان انجام تعهد، پول پرداخت کند و الا در غیر این صورت لازم می‌آید مهریه‌هایی که به طور مثال ۲۰ سال پیش یکصد هزار تومان بوده، حالا نیز همان مبلغ را زوج پرداخت نماید که با در نظر گرفتن نرخ تورم که روند تصاعدی دارد، این امر خلاف قاعده عدل و انصاف و قاعده لاضرر است. بدین جهت نمی‌توان در مقام دفاع از نظریه عدم جبران خسارت تأخیر تأدیه، به ارزش استقلال اسکناس تمسک جست، زیرا مقوم مثلثیت اسکناس، قدرت و توان خرید کالا است، نه ارزش اسمی و عددی آن.

اینکه جبران خسارت تأخیر تأدیه را از مصادیق ربا بدانیم قابل مناقشه است، زیرا بین آنها تفاوت ماهوی وجود دارد. آنچه به سبب خسارت تأخیر تأدیه گرفته می‌شود، عوض اضافی در برابر دین نیست، بلکه التزامی است جداگانه که سبب آن تقصیر بدهکار است و جزو ضمان قهری به‌شمار می‌رود. به عبارت دیگر، جبران خسارت تأخیر تأدیه، سبب مشروعیت ویژه و خاص خود را دارد و بدل زاید بر اصل نیست تا عنوان ربا و اکل مال به باطل بر آن صدق کند.

نتیجه

۱. به لحاظ حقوقی حکم افلاس، نه تنها نسبت به دیون حال اثر می‌گذارد، بلکه بر اساس ماده ۴۲۱ قانون تجارت دیون مؤجل تاجر ورشکسته با رعایت تخفیفات مقتضی، حال می‌شود. حال شدن دیون تاجر جنبه عام دارد و کلیه دیون (عادی، ممتاز و دارای وثیقه) را شامل می‌شود. با حال شدن دیون مؤجل، از حصه صاحبان دیون حال کاسته می‌شود و آنها به نوعی متضرر می‌شوند و اما اصل تساوی میان طلبکاران ایجاب می‌کند که اموال بین همه بستانکاران تقسیم شود.

۲. فقهای امامیه و حنفیه معتقدند حکم افلاس فقط بر دیون حال مؤثر بوده و به دیون مؤجل سرایت نمی‌کند. با فرض اینکه شامل دیون مؤجل هم شود، در خصوص تقسیم اموال، میان فقها اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند که اموال مزبور فقط بین طلبکارانی که در زمان صدور حکم افلاس دیون آنها حال بوده، تقسیم می‌شود و اما برخی دیگر بر این باورند که اگر هنوز تقسیم اموال صورت نگرفته، صاحبان چنین مطالباتی نیز همانند بقیه بستانکاران سهم می‌برند و چنانچه در اواسط تقسیم طلب آنها حال شود، در این صورت فقط در مقدار دارایی تقسیم‌نشده شریک می‌شوند.

۳. حقوقدانان قائل به جبران خسارت تأخیر تأدیه بوده و معتقدند پولی را که بدهکار به خاطر ضرر و زیان ناشی از تأخیر در تأدیه می‌پردازد، اضافه بر دین نیست، بلکه حداقل خسارتی است که به خاطر سود ازدست‌رفته یا زیانهای معمول، از جمله کاهش قدرت خرید پول، می‌پردازد.

۴. فقها در این زمینه اختلاف نظر دارند. بررسی آراء موافقین و مخالفین نشان داد که هر دو گروه قائل به جبران خسارت وارده بوده، لیکن در مفهوم خسارت اختلاف نظر دارند. مشهور فقها «عدم النفع» را ضرر نمی‌دانند و در نتیجه قائل به جبران خسارت نبوده و پول اخذشده را مصداق ربا می‌دانند. اما قائلین به جبران خسارت معتقدند اگر تأدیه به میزان قدرت خرید نباشد، «مثل» صدق نکرده و ذمه مدیون بری نمی‌شود و بنابراین اخذ خسارت تأخیر، عوض اضافی در برابر دین نیست تا مصداق ربا باشد.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، *فتح الباری شرح صحیح البخاری*، بولاق، المطبعة الكبرى الاميرية، ۱۳۰۰ق.
- ابن رجب، عبدالرحمن بن احمد، *جامع العلوم والحکم*، بیروت، دارالجليل، ۱۴۰۷ق.
- ابن عابدین، محمدامین بن عمر، *رد المحتار علی الدر المختار*، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۹ق.
- ابن قدامه، عبدالله بن احمد، *المغنی*، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، *لسان العرب*، قم، نشر ادب حوزه، ۱۴۰۵ق.
- ابوعید، الیاس، *الإفلاس*، بیروت، مکتبة صادرة الحقوقية، ۱۹۹۸م.
- اسکینی، ربیع، *ورشکستگی و تصفیه امور ورشکسته*، تهران، سمت، ۱۳۷۵ش.
- امامی، سید حسن، *حقوق مدنی*، تهران، اسلامی، ۱۳۷۵ش.
- بحرانی، یوسف بن احمد، *الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، بی تا.
- بخاری، محمد بن اسماعیل، *صحیح البخاری*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۵ق.
- پاسبان، محمدرضا، *حقوق شرکتهای تجاری*، تهران، سمت، ۱۳۸۷ش.
- جرجس، جرجس، *معجم المصطلحات الفقهية و القانونية*، بیروت، الشركة العالمية، ۱۹۹۶م.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر، *ترمیمولوژی حقوق*، تهران، گنج دانش، ۱۳۸۱ش.
- حسینی حائری، سید کاظم، *فقه العقود*، قم، مجمع اندیشه اسلامی، ۱۴۲۳ق.
- حسینی روحانی، سید محمدصادق، *فقه الصادق*، قم، منشورات الاجتهاد، ۱۴۲۹ق.
- حسینی زبیدی، محمد بن محمد، *تاج العروس من جواهر القاموس*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۸ق.
- حلّی، حسن بن یوسف، *تذکرة الفقهاء*، قم، مؤسسه آل البيت، ۱۴۱۴ق.
- خطیب شریینی، محمد بن احمد، *معنی المحتاج إلى معرفة معانی ألفاظ المنهاج*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۱ق.
- خمینی، سید روح الله، *تحریر الوسيله*، نجف، مطبعة الآداب، ۱۳۹۰ق.
- خویی، سید ابوالقاسم، *منهاج الصالحین*، قم، مدینه العلم، ۱۴۱۰ق.
- همو، مصباح الفقه، قم، مؤسسه احیاء آثار امام خویی، ۱۴۳۰ق.
- دسوقی، محمد بن احمد، *حاشیة الدسوقی علی الشرح الكبير*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۴ق.
- دمرجیلی، محمد، *قانون تجارت در نظم کنونی*، تهران، میثاق عدالت، ۱۳۸۴ش.
- راشدی، علیرضا، *حقوق تجارت کاربردی*، تهران، مؤسسه نشر بازرگانی، ۱۳۸۶ش.

- زحیلی، وهبه، *الفقه الإسلامی و أدلته*، دمشق، دارالفکر، ۱۴۱۸ق.
- زرقاء، مصطفی احمد، *الفقه الإسلامی فی ثوبه الجدید*، دمشق، دارالفکر، بی تا.
- همو، *المدخل الفقہی العام*، دمشق، دارالفکر، ۱۹۶۸م.
- سبحانی، جعفر، *الشركة و التأمین فی الشریعة الإسلامیة*، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۴۳۱ق.
- ستوده تهرانی، حسن، *حقوق تجارت*، تهران، دادگستر، ۱۳۹۱ش.
- سمیر عبدالرزاق، هانی، *مسئولیت مجلس إدارة شركة المساهمة فی حالة إفلاس الشركة*، مصر، دارالحقانیة، ۲۰۰۸م.
- سنهوری، عبدالرزاق احمد، *الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید*، بیروت، دارإحیاء التراث العربی، بی تا.
- سید الفقہی، محمد، *القانون التجاری*، بیروت، منشورات الحلبي الحقوقية، ۲۰۰۵م.
- شهید ثانی، زین الدین بن علی، *مسالك الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام*، قم، مؤسسه المعارف الإسلامیة، ۱۴۱۹ق.
- صقری، محمد، *شرکتها*، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۰ش.
- طوسی، محمد بن حسن، *الخلاف*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۵ق.
- عبدی پور، ابراهیم، *حقوق تجارت*، تهران، مجد، ۱۳۹۷ش.
- عرفانی، محمود، *مجموعه محشای قانون تجارت ایران*، تهران، جنگل، ۱۳۸۶ش.
- فاضل لنکرانی، محمد، *جامع المسائل*، قم، نشر امیر، ۱۳۸۳ش.
- کاتوزیان، ناصر، *حقوق مدنی: مشارکتها - صلح*، تهران، گنج دانش، ۱۳۸۸ش.
- کلیبولی، عبدالرحمن بن محمد، *مجمع الأنهر فی شرح ملتقى الأبحر*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۹ق.
- مصطفوی، سید کاظم، *التواعد*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۲ق.
- معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰ش.
- مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، *مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۶ق.
- مقدسی، عبدالغنی بن عبدالواحد، *عمدة الأحكام*، ریاض، دارالطیبه، ۱۴۲۳ق.
- ملک زاده، فهیمه، *فرهنگ حقوق تجارت*، تهران، دادگستر، ۱۳۸۹ش.
- نجفی، محمدحسن، *جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام*، تهران، دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۷۳ش.